

با سلام خدمت معلم عزیزم آقای شهبازی و دوستان گنج حضور 
توضیحی پیرامون ابیاتی که در مورد تخته‌ی ذهن است را به اشتراک می‌گذارم.

دوجور تخته وجود دارد:

- ۱- تخته نوشته شده که ذهن همانیده است، همان چیزهایی که ما با آنها شرطی شدیم و برحسب آنها فکر و عمل می‌کنیم.
- ۲- تخته نوشته نشده که ذهن کاملاً خالی، که هیچ همانیدگی در آن نیست، ما باید از تخته نوشته نشده بخوانیم آنچه را خدا به ما می‌گوید. 

نیک و بد هر کس را از تخته پیشانی
می‌بیند و می‌خواند با تجربه خط خوانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۰

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی‌سازی؟
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی‌شویی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

چون علم بالقلم رهم داد
پس تخته نانیشته خوانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

بر تخته خیالت آن را نه من نیستم؟
چون سر دل ندانم کاندل میان جانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

باتوجه به ابیات بالا عملاً باید «عقل کل بودن» من ذهنی و «می‌دانم های» من ذهنی رو تعطیل کنیم. وقتی نود و نه و نه و نه درصد بدن ما را عدم یعنی (خدا) فرا گرفته، این کمتر از یک درصد من ذهنی چه کاره ست که اینقدر ادعا دارد؟ (بقول خانم فریبا: من ذهنی تو هیچی نیستی) همه کسانی که روی خودشان کار می‌کنند به درستی دریافته‌اند اگر بخواهند با عقل من ذهنی فکر کنند، حرف بزنن و عمل کنن، عملاً به مغازه یعنی (بیابان) رفته‌اند.

خدایا عاجزانه می‌خواهم که تو از طریق من حرف بزنی، تو از طریق من فکر کن و تو از طریق من عمل کن. 
فکرها می‌آیند و می‌روند آنچه ما را به دام انداخته، ماندن در فکرهاست، جدی گرفتن فکرهاست، به همراه آن ایجاد ترس در وجودمون، در حالیکه کار ما عبور کردن و لا کردن است.

انداختن همانیدگی کار ما نیست، کار خداست، خدایی که ما رو همانیده کرده خودش هم می‌اندازه، اگر ما تسلیم باشیم ستیزه و مقاومت نکنیم، فضا رو اطراف اتفاق لحظه باز کنیم بدون اینکه متوجه شویم جراح زندگی عمل جراحی رو انجام داده.
خدایا اکنون متوجه شده‌ام آنچه در سرم می‌گذرد رو تو می‌نویسی، از تمام اسرار درونم آگاهی، حالا که کمی هشیاری پیدا کرده‌ام می‌خواهم تخته ذهنم رو پاک کنم، ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده تا تو برایم بنویسی، و بتوانم تخته نا نبشته رو با مرکز عدم بخوانم.
خدایا تو بنویس، من ذهنی شیشه خورده داره ظاهراً خوب می‌نویسه اما همش درد ایجاد می‌کنه، چون خوراکش درده، ای زندگی شدیداً به کمک تو نیازمندم برای پاک کردن تخته ذهنم، دوست دارم به گونه‌ای داوطلبانه تخته ذهنم رو پاک کنم، یعنی آنقدر مرکز را عدم کرده باشم، که لوح افتخار بندگی رو از استاد جان دریافت کنم، و آن لوح را با دل صاف شده بخوانم که:

گر نخواهم داد خود ننمایش
چونش کردم بسته دل بگشایش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

لیک من آن ننگرم رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم **چو** می‌خوانی مرا **که خوانده می‌شود**
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹ و ۳۱۶۰

عهد ما بشکست صدار و هزار
عهد تو چون کوه ثابت برقرار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۵

خدایا تو فقط یه چیز از ما خواستی اونم موازی باشیم با زندگی، هزار بار عهد بستیم، هزار بار شکستیم، هزار بار گفتیم دیگه فکرهای پشت سر هم نمی‌کنیم باز رفتیم تو ذهن فکر پشت فکر، ای خدا اعتراف می‌کنم همانیدگی دارم، قدرت انداختن آنها را ندارم، خیلییی سعی می‌کنم ولی، «نه می‌تونم»، «نه می‌دونم»، «تو می‌تونی»، «تو می‌دونی». حتما هنوز باید روی خودم کار کنم، دردهشیارانه بکشم و استغفار

